



روٹ فرانچر
مترجم
رکن الدین نهاوندی

۱۳۹۸

فهرست

۱	فصل اول
۱۳	فصل دوم
۲۷	فصل سوم
۳۷	فصل چهارم
۵۱	فصل پنجم
۶۵	فصل ششم
۷۹	فصل هفتم
۹۳	فصل هشتم
۱۰۷	فصل نهم
۱۲۱	فصل دهم
۱۳۱	فصل یازدهم
۱۴۳	فصل دوازدهم

شش / جک لندن به دنبال یک رؤیا

۱۵۱	فصل سیزدهم
۱۶۷	فصل چهاردهم
۱۷۹	فصل پانزدهم
۱۸۹	فصل شانزدهم
۲۰۳	پایان رؤیا
۲۰۷	منابع کتاب

فصل اول

زنگ حرکت کشتی بی‌سیتی^۱ به صدا درآمد و بلافاصله آب تیره ساکن، زیر چرخ‌های بزرگ آن، موج و کف‌آلود شد. کشتی، مثل اینکه از خواب عمیقی برخاسته باشد، تکانی خورد و با تردید، آهسته غریب. سرنشینان کشتی یکدیگر را صدا زدند. به دنبال آن، دروازه‌لنگرگاه با صدای گوش‌خراشی بسته شد. کشتی به آهستگی به طرف آب‌های موج‌خلیج سانفرانسیسکو خزید و مسافرانی که در جلوی عرشه جمع شده بودند و خواب‌آلودگی صبحگاه هنوز در چشمانشان بود، به سوی عرشه بالا رفتند. در عقب کشتی، ملوان جوانی ایستاده بود. پاهای استوار و کوتاهش را گشاد گذاشته بود و کلاه مندرس ملوانی‌اش محکم به پس سرش چسبیده بود. موهایی چین‌دار به رنگ قهوه‌ای روشن داشت. سیمای قهوه‌ای و سوخته‌اش گواهی می‌داد که مسافر تازه‌کاری نیست که در جست‌وجوی کار در آن سوی خلیج باشد، بلکه چهره‌اش از نبرد روزانه

1. Bay City

در طول سفر سی و هفت روزه شان از یوکوهاما به امریکا، بارها سوگند خورده بودند که با میخانه سرکاری نداشته باشند، ولی هر بار که پا به ساحل گذاشتند، در دام افتادند. در مدت دو الی سه روز، آنچه اندوخته بودند، به جیب می فروش‌ها و هتلداران حریص می رفت و آن‌ها ناگزیر به کشتی دیگری که در جستجوی ملوان بود، پای نهادند. جک لندن، مثل اینکه بخواهد خود را از قید دام مرموزی رهایی بخشد، تکانی خورد. اگر او نیز خانه‌ای نداشت که به آن پناه برد یا آرزوی بنای زندگی نوینی را در سر نمی پروراند، شاید مثل دوستانش در دام می خوارگی گرفتار می شد. راستی دربارهٔ این «زندگی نوین» با دوستانش چقدر گفت و گو کرده بود! دستش را در جیب فروبرد و سکه‌های طلایی را که اندوخته بود لمس کرد. هنوز سکه‌ها را با خود داشت. در واقع، بیشتر آن‌ها را حفظ کرده بود. بله... تنها او، جوان ترین عضو گروه دریانورد، خود را حفظ کرده و نجات یافته بود.

وقتی دربارهٔ دوستان از دست رفته اش اندیشید، در خود احساس غروری کرد: «هرگز دیگر با آنان به دریا نخواهم رفت و آنان نیز هیچ گاه به فکر زندگی تازه‌ای نخواهند بود. اکسل و جان سرخه هرگز بیرون مایر خود را در سوئد و نروژ نخواهند دید. جان درازه نیز دیگر به طریقهٔ ملوانی نخواهد رفت. زندگی همهٔ آن‌ها درحالی که ملوان ساده‌ای هست، به پایان خواهد رسید. شب و روزشان با جان کندن، بی هدف و تکی خواهد گذشت. در زندگی آنان، چیزی جز چند روز می گساری، به حال یک دوره کار طاقت فرسا وجود نخواهد داشت.»

تا جایی که بازوانش را گشود و عضلات نیرومند و پیچیده اش را از زیر تیغه حس کرد. لبخندی رضایت آمیز صورت پسرانهٔ زیبایش

او با آفتاب سوزان و باد و نمک دریا حکایت می کرد. چکمهٔ فرسوده اش از ماه‌ها کار بدون وقفه در عرشهٔ کشتی سخن می گفت. دست‌های پینه بسته و عضلات نیرومندش که از پس نیم تنهٔ چرمی براق خودنمایی می کرد، حاکی از کلنجار رفتن او با طناب‌های ضخیم کشتی‌ها بود، کشتی‌هایی که در این دورهٔ آخر قرن نوزدهم، به «دروازهٔ طلایی» رفت و آمد می کردند.

اگر یکی از مسافران اسم آن جوان را سؤال می کرد، بلافاصله دهان جوان به لبخند دوستانه‌ای گشوده می شد و جای خالی دو دندان جلویی اش به چشم می خورد: «اسمم جک لندن است. تازه از کشتی سه دکلی سوفیا سادرلند^۱ می آیم. هفت ماه در دریا بوده‌ام و از سواحل ژاپن تا دریای برینگ^۲ را پیموده‌ام.» و بعد، با اشتیاق و هیجان، دربارهٔ حوادث و داستان‌هایی که در دوران مسافرتش پیش آمده بود، گفت و گو می کرد و تا زمانی که کشتی به اکلاند^۳ کالیفرنیا می رسید، به این گفت و گو ادامه می داد. اما در آن صبحگاه سپتامبر ۱۸۹۳، کسی با او گفت و گو نکرد و او با افکار رنج‌آورش تنها ماند. تمام شب را بیدار مانده بود، ولی ذهنی روشن داشت. دیدگانش افق سانفرانسیسکو را که به تدریج محو می شد، نظاره می کرد. دوستانی را که در مدت هفت ماه دریانوردی شناخته بود، به خاطر آورد: اکسل، ویکتور، جان درازه، جان سرخه و دیگران. آن‌ها اینک در یکی از میخانه‌های بی سیتی تلوتلو می خوردند.

1. Sophia Sutherland
2. Bering
3. Oakland